



Philosophy and the Philosopher from Farabi's Perspective

 Zakaria Baharnejad ¹✉

1. Corresponding Author, Associate Professor, Department of Islamic Philosophy and Theology, Faculty of Theology and Religious Studies, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran. Email: z_baharnejad@sbu.ac.ir



Article Info

Article type:

Review Article

Received: 7 February 2025
Accepted: 9 June 2025
Available Online: 20 July 2025

Keywords:

Farabi, Civil Philosophy, Philosopher-Sage, Wisdom, Rational Proof, Virtue.



Abstract

Farabi, an unparalleled philosopher honored with the title "Second Teacher," has undeniably influenced subsequent philosophers and the broader trajectory of Islamic philosophy. Avicenna (Ibn Sina) grasped the intricacies of philosophy through studying Farabi's *The Aims of Metaphysics* (Aghrād Mā Ba'd at-Tabī'a) and remarked, "Farabi should be regarded with awe and reverence." Understanding Farabi's perspective on philosophy and the philosopher can introduce us to one of the primary sources of Islamic philosophy. Farabi considers philosophy the queen and mother of sciences, asserting that civilization and society depend on it. He believes that true philosophy temporally precedes religious law (shari'a) and insists that religious adherents should base their understanding of religious rulings on philosophy, reason, and rational proof rather than relying solely on the persuasive arguments of theologians. Farabi views philosophy as a product of humanity's pursuit of happiness and virtue, requiring the study of both theoretical and practical philosophy to achieve it. He regards the ultimate goal of philosophy as the perfection of the rational faculty and states that the title of "philosopher" signifies the possession of theoretical virtue. This article, based on reflections and examinations of Farabi's own texts, employs a descriptive-analytical method. Among its findings is that Farabi sees no substitute for rational proof and philosophical certainty. His assertion of philosophy's precedence over shari'a refers to temporal precedence, not an essential one, aiming to emphasize philosophy's priority over the mindset of religious adherents rather than over the intrinsic essence of religion itself. Furthermore, Farabi's unique distinction between philosophy and wisdom is unprecedented among Muslim philosophers. He is also credited with introducing the concept of "qualified philosophies" through terms such as "civil philosophy," "sophistical philosophy," and "true philosophy."

Cite this article: Baharnejad, Z. (2024). Philosophy and the Philosopher from Farabi's Perspective. *Islamic Philosophical Doctrines*, 19(34), 239-264.

<https://doi.org/10.30513/ipd.2025.6776.1591>



© The Author(s). Publisher: Razavi University of Islamic Sciences.



فلسفه و فیلسوف از نگاه فارابی

✉ زکریا بهارنژاد^۱

۱. نویسنده مسئول، دانشیار، گروه حکمت و کلام اسلامی، دانشکده الهیات و ادیان، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران. رایانامه: z.baharnezhad@sbu.ac.ir

چکیده

فارابی فیلسوفی بی‌همتا و بی‌نظیر و مخترع به لقب «معلم ثانی» است. بی‌تردید افکار و اندیشه‌های او در فیلسوفان بعدی و در کل ماجرای فلسفه اسلامی تأثیرگذار بوده است. ابن‌سینا با خواندن اغراض ما بعد الطبیعه فارابی بود که به رموز فلسفه دست یافت و درباره شخصیت فارابی می‌گوید: «باید به دیده عظمت و بزرگی به فارابی نگریست». شناخت فلسفه و فیلسوف از نظر فارابی می‌تواند ما را با یکی از سرچشمه‌های اصلی فلسفه اسلامی آشنا سازد. فارابی فلسفه را ملکه و مادر علوم می‌داند و بر این باور است که مدینه و تمدن قائم به فلسفه‌اند و معتقد است فلسفه حقیقی به لحاظ زمانی مقدم بر شریعت است و لازم است دینداران در احکام دینی تابع فلسفه و دلیل و برهان باشند و به دلایل اقناعی متکلمان اکتفا نکنند و می‌گوید فلسفه محصول حس سعادت طلبی و فضیلت جوئی انسان است و برای نیل به آن باید فلسفه نظری و عملی را بیاموزد و غایت و فایده فلسفه را کمال قوه نظری می‌داند و می‌گوید نام فیلسوف علامت و نشانه داشتن فضیلت نظری است. آنچه را نویسنده درباره فلسفه و فیلسوف از نگاه فارابی بررسی و تحقیق نموده، حاصل تأمل و بررسی در متون خود فارابی است. از جمله دستاوردهای این نوشته این است که فارابی برای برهان و یقین فلسفی جایگزینی نمی‌بیند و هدف او از تقدم فلسفه بر شریعت، تقدم زمانی است و نه ذاتی و درواقع هدفش تقدم فلسفه بر اندیشه دینداران است و نه تقدم فلسفه بر ماهیت نفس الامری دین. علاوه بر این، تفکیکی که فارابی میان فلسفه و حکمت قائل شده است، در میان فیلسوفان مسلمان بی‌نظیر و بی‌سابقه است و می‌توان گفت فارابی با به‌کارگیری عناوینی از قبیل «فلسفه مدنی»، «فلسفه سوفسطائی» و «فلسفه حقیقی» مبتکر اصطلاح «فلسفه‌های مضاف» است. این مقاله با روش توصیفی و تحلیلی به انجام رسیده است.

اطلاعات مقاله



نوع مقاله: ترویجی

تاریخ ارسال: ۱۴۰۳/۱۱/۱۹

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۳/۱۹

تاریخ انتشار: ۱۴۰۴/۰۴/۲۹

کلیدواژه‌ها

فارابی، فلسفه مدنی، حکیم
فیلسوف، حکمت، برهان،
فضیلت.



استناد: بهارنژاد، زکریا. (۱۴۰۳). فلسفه و فیلسوف از نگاه فارابی. آموزه‌های فلسفه اسلامی، ۱۹(۳۴)، ۲۳۹-۲۶۴.

<https://doi.org/10.30513/ipd.2025.6776.1591>



مقدمه

در طول تاریخ فلسفه همواره این نزاع وجود داشته است که فلسفه چیست و فیلسوف کیست. فیلسوفان پیشاسقراطی، سقراط، افلاطون، ارسطو، رواقیان و نوافلاطونیان هرکدام مطابق جهان‌شناسی خود تعریفی متفاوت از فلسفه و فیلسوف ارائه نموده‌اند. در دوره اسلامی نیز همین تفاوت را میان مکاتب فلسفی (مشائی، اشراقی و حکمت متعالیه) مشاهده می‌کنیم. به علاوه اینکه مفهوم و کاربرد فلسفه با مفهوم و کاربرد حکمت در این دوره موجب ابهام در مقصود ایشان از فلسفه و فیلسوف گردیده است. از آن نظر که فارابی مؤسس فلسفه اسلامی است، بررسی آراء و نظرات وی درباره فلسفه و فیلسوف می‌تواند هم مفاهیم و معانی فلسفه و فیلسوف را از سرمنشأ آن تبیین نماید و نیز به پژوهشگر کمک می‌کند تا علل استفاده فیلسوفان مسلمان از واژه «حکمت» به جای فلسفه را بداند. بررسی و تحقیق درباره اینکه فلسفه چیست و فیلسوف کیست، برای این هدف و مقصد بوده و هست که انسان همواره در آرزوی دست یافتن به معرفتی یقینی بوده است که هیچ نوع شک و تردیدی نتواند آن را متزلزل سازد. نزاع میان حکمای یونان باستان با سوفیست‌های آن دیار نیز بر سر وجود و یا عدم چنین دانشی بود. سوفیست‌ها با این استدلال که چون ابزار معرفت بشر (عقل و احساس) خطاپذیرند، پس نمی‌توانند معرفت یقینی حاصل کنند و در نتیجه وجود یک دانش یقینی را انکار می‌کردند، و از این جهت قائل به نسبی بودن علوم و حقیقت شدند و ادراک انسان را معیار حقیقت و خطا (حق و باطل) می‌دانستند و در مقابل فیلسوفان مدعی‌اند دانشی که می‌تواند هم‌پایه دانش ریاضیات معرفت یقینی را در اختیار انسان قرار دهد، دانش فلسفه است و شخصی فیلسوف است که می‌تواند با تحصیل فلسفه نظری و عملی چنین دانشی را محقق سازد و انسان را به کمال رساند.

هدف نویسنده در این مقاله تبیین دیدگاه فارابی درباره فلسفه و فیلسوف است. می‌خواهیم بدانیم از نگاه وی فلسفه چیست و فیلسوف کیست و چرا فارابی فلسفه را حکمت نیز نامیده است و این سنتی را که وی بنیان نهاده است، نه تنها در فیلسوفان پس از وی در سطح گسترده‌ای به کار رفته است، بلکه متکلمان نیز واژه حکمت را درباره دانش کلام به کار برده‌اند و حتی متکلمی مانند امام فخر رازی مدعی است که این کلام است که شایسته این نام و عنوان است و نه فلسفه. تلاش نویسنده بر این متمرکز بوده است که دیدگاه فارابی را درباره فلسفه



و فیلسوف از میان متون خود وی استخراج و با روش تحلیلی و توصیفی آن‌ها را تفسیر و تبیین نماید و به‌ندرت از دیدگاه شارحان و صاحب‌نظران استفاده نموده است. در اهمیت شخصیت فارابی می‌توان گفت او فیلسوفی بی‌همتا و بی‌نظیر و مفتخر به لقب «معلم ثانی» است. بی‌تردید افکار و اندیشه‌های وی در همه فیلسوفان بعدی تأثیرگذار بوده است. از این جهت بررسی آراء و اندیشه‌های او درباره فلسفه و فیلسوف می‌تواند راه‌گشای محقق و پژوهشگر در شناخت بهتر فلسفه اسلامی باشد. در اهمیت شخصیت فارابی کافی است که یادآوری نمائیم بنا به گفته ابن‌سینا او با خواندن اغراض ما بعد الطبیعة فارابی بود که به رموز فلسفه دست یافته است. و درباره شخصیت فارابی می‌گوید:

”وأما أبو نصر الفارابی فيجب أن يعظم فيه الاعتقاد؛ باید به دیده عظمت به فارابی نگریست (ابن‌سینا، ۱۳۷۱، ص ۳۷۵).

و از ویژگی‌های اندیشه فلسفی فارابی این است که او علی‌رغم اعتقاد باطنی به شریعت و پایبند بودن به احکام ظاهری آن و اعتقاد به هماهنگی و سازگاری عقل با دیانت، مسائل فلسفه را با کلام و دیگر علوم شرعی از قبیل حدیث، فقه و تفسیر در هم نیامیخته است و با این روش هم استقلال فلسفه و نیز استقلال علوم شرعی را محفوظ داشته است. فارابی بر این باور است که موضوع فلسفه «اعیان موجودات» است؛ یعنی شناخت وجود و هستی آنچنان‌که هست و وجود دارد، فلسفه از علوم حقیقی به شمار می‌رود. بدین معنا که قوانین و قواعد آن ساخته فکر و اندیشه انسان نیست و دانش اعتباری نیست تا قوانین آن ساخته اندیشه و فکر انسان باشد. در صورتی که علم کلام از علوم اعتباری و موضوع آن محافظت از اوضاع و احوال شریعت است (فارابی، ۱۹۹۵، ص ۸۶ و ۸۷).

پیشینه پژوهش: هرچند که برخی از نظرات فارابی درباره فلسفه و فیلسوف در ضمن برخی از مقالات و کتب نوشته شده است، لیکن تا آنجا که اینجانب بررسی نموده‌ام، مقاله مستقلی با این عنوان نوشته نشده است و آثار نوشته شده دارای نقایصی می‌باشند: اولاً در هیچ‌یک از آن‌ها به صورت متمرکز راجع به فلسفه و فیلسوف تحقیق نشده است. ثانیاً تصویر جامعی از دیدگاه فارابی درباره فلسفه و فیلسوف ارائه نداده‌اند. امتیاز این مقاله این است که تا حدودی آراء و نظرات فارابی درباره فلسفه و فیلسوف را به‌طور متمرکز و جامع بررسی نموده و پژوهشگر را



در این زمینه از مراجعه به منابع و متون مختلف بی‌نیاز نبوده است. امتیاز دیگر این مقاله این است که نویسنده تلاش نموده است دیدگاه فارابی را درباره فلسفه و فیلسوف از میان متون خود وی استخراج و استنباط نماید.

۱. راه شناخت فلسفه و فیلسوف از نگاه فارابی

برای شناخت فلسفه و فیلسوف از نگاه فارابی، لازم است دیدگاه وی را درباره ماهیت و قوای نفس بشناسیم. فارابی معتقد است نفس از عالم بالا (عقل فعال) که واهب الصور است، افاضه شده است (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۸۵). و می‌گوید فهم و ادراک از آن نفس است و نه حواس (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۷۵). و نفس آدمی دارای قوای متعددی است: ناطقه نظری، ناطقه عملی، نزوعیه، شوقیه، متخیله و حساسه (فارابی، ۱۳۶۶، ص ۷۳؛ فارابی، ۱۴۰۵، ص ۲۷). و می‌گوید مهم‌ترین جزء نفس، عقل است (فارابی، ۱۴۰۵، الف، ص ۱۰۸). و بر این باور است که بدن به خاطر نفس و نفس به خاطر کمال نهائی (سعادت) و فضیلت است در نتیجه نفس به خاطر حکمت و فضیلت است (فارابی، ۱۴۰۵، الف، ص ۱۰۰؛ فارابی، ۱۹۹۵، ص ۴۳؛ فارابی، ۱۳۶۶، ص ۸).

۲. اهمیت فلسفه و فیلسوف نزد فارابی

فارابی می‌گوید تعلیم دو گونه است: ۱. تعلیم خاص؛ ۲. تعلیم مشترک و عام. تعلیم خاص منحصرأً از طریق صنعت برهان حاصل می‌گردد؛ ولی تعلیم عام چیزی است که می‌توان آن را از راه صناعات دیگر (جدل، خطابه و شعر) به دست آورد (فارابی، ۲۰۰۶، ص ۸۸). مقصود فارابی از تعلیم خاص تعلیمی است که معرفت یقینی از آن حاصل گردد و طبعاً افراد خاص و برگزیده یعنی همان فیلسوفان هستند که می‌توانند عهده‌دار چنین تعلیمی باشند و کسانی که از روش جدل، خطابه و شعر استفاده می‌کنند، لازم نیست افراد خاص و برگزیده باشند و هر متفکری به تناسب سعه وجودی و توان و قابلیت خود، می‌تواند برای بیان مقاصد و اهداف خود از آن‌ها استفاده نماید. فارابی در تفاوت فیلسوف با عامه مردم می‌گوید عامه کسانی هستند که در معلومات نظری خود بدون تأمل و دقت در چیزی آن را می‌پذیرند؛ ولی خاصه کسانی هستند که در معلومات نظری هرگز چیزی را که برای نخستین بار می‌بینند، نمی‌پذیرند، بلکه در مقدمات آن چیز نهایت تأمل و دقت و تحقیق را می‌نمایند (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۶۲ و ۶۳). و می‌افزاید انسان خاص یعنی فیلسوف همان است که ریاست مدینه را بر عهده دارد و او کسی



است که دسترسی به معقولات را از طریق براهین یقینی در اختیار دارد (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۶۲ و ۶۳). فارابی می‌گوید انسان طالب سعادت و فضیلت است و برای نیل به آن باید فلسفه نظری و عملی را بیاموزد و غایت و فایده فلسفه را نیز کمال قوه نظری می‌داند و می‌گوید نفسی که اختصاص به انسان دارد، همان عقل نظری است (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۸۶) و دانش فلسفه است که انسان را به سعادت نائل می‌سازد (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۱۱۸). او فلسفه را ملکه و مادر علوم می‌داند (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۶۴) و می‌گوید نام فیلسوف علامت و نشانه داشتن فضیلت نظری است (فارابی، ۱۴۰۵ الف، ص ۶۷).

فارابی فضیلت و برتری یک علم و مهارت را در سه عامل می‌داند: ۱. شرافت و ارزشمند بودن موضوع آن؛ ۲. کامل بودن براهین مطرح در آن؛ ۳. برخورداری بودن از بیشترین فایده، خواه این فایده بالفعل موجود باشد و یا در آینده حاصل گردد (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۱۷۱). و می‌گوید علم الهی یعنی فلسفه، جامع هر سه نوع فضیلت است (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۱۷۱). همچنین بر این باور است که وجود حکمت برای حاکمان لازم و ضروری است؛ زیرا با نبود حکمت، جامعه نابود می‌شود (فارابی، ۱۹۹۵، ص ۱۲۶).

۳. موضوع فلسفه نزد فارابی

مقصود از موضوع فلسفه این است که فلسفه درباره چه چیز و چه نوع مسائلی بحث و گفتگو می‌کند و محور و قلمرو آن چیست. به بیان دقیق‌تر، مقصود از موضوع فلسفه عوارض ذاتی یعنی محمول‌های بدون واسطه‌ای است که عارض بر «موجود بما هو موجود» می‌شوند و فارابی از آن‌ها به عنوان لواحق یعنی عوارض وجود نام می‌برد؛ مانند، قوه و فعل، تمام و نقصان و علت و معلول (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۲۵). فارابی در تبیین موضوع فلسفه، علوم را به دو گروه علوم جزئی و علوم کلی تقسیم می‌کند. می‌گوید علوم جزئی علمی هستند که موضوع و قلمرو آن‌ها بحث و گفتگو درباره برخی از موجودات (عینی و خارجی) و یا درباره برخی از موجودات وهمی (و ذهنی) است و نگاه آن‌ها به اهداف خاص و ویژه در همان علوم است؛ مانند علم طبیعی که درباره برخی از موجودات یعنی جسم و به لحاظ تغییر، حرکت و سکونی که بر آن عارض می‌گردد، گفتگو می‌کند و یا مانند علم طب که بدن انسان را از لحاظ صحت و بیماری بررسی می‌کند (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۲۴). اما علم کلی (ما بعد الطبیعه) دانشی است که درباره «موجود مطلق» گفتگو می‌کند.



فارابی می‌گوید نخستین و اصلی‌ترین موضوع ما بعد الطبیعه این است که درباره امور عام و فراگیر که شامل همه موجودات است، مانند وجود و وحدت و انواع آن‌ها و عوارض و محمولات آن‌ها بحث و گفتگو می‌کند (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۲۴) و در تعریف دقیق آن می‌گوید:

”نخستین موضوع ما بعد الطبیعه همان موجود مطلق و هرآنچه که در عموم و شمول مساوی و برابر با آن است می‌باشد (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۲۵).

مقصود فارابی از موجود مطلق، وجود بدون قید و شرط یا همان «موجود بما هو موجود» است که شامل همه موجودات می‌گردد.

فارابی در احصاء العلوم علم الهی را مقسم برای سه نوع فلسفه (فلسفه اولی، ریاضیات و طبیعیات) می‌داند (فارابی، ۱۹۹۶، ص ۷۵). لیکن در دیگر آثارش، فلسفه اولی را علم کلی و دانشی را که درباره خدا گفتگو می‌کند، «علم الهی» می‌داند و می‌گوید بایسته است که علم الهی داخل در علم کلی باشد؛ زیرا که خداوند مبدأ «موجود مطلق» است (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۲۴). آن‌گاه پا را فراتر گذاشته و می‌گوید به لحاظی باید گفت علم الهی همان علم کلی است (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۲۶). مؤید این نظر فارابی این است که او حق یعنی خدا را مساوق با وجود می‌داند (فارابی، ۱۹۹۵، ص ۳۷) به این معنا که خدا و موجود بما هو موجود دارای وحدت مصداقی‌اند و این مصداق واحد همان «موجود مطلق» است؛ یعنی هر دو مطلق و بدون قید و شرط‌اند. بنابراین می‌توان گفت موضوع علم الهی و علم کلی یکی است؛ زیرا که هر دو درباره «موجود مطلق» گفتگو می‌کنند و به همین اعتبار است که فارابی می‌گوید علم کلی درباره مبدأ مشترک همه موجودات یعنی خداوند بحث و گفتگو می‌کند (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۲۴).

فارابی در ادامه بیان موضوع فلسفه، می‌گوید همه علوم برای اثبات موضوع خود محتاج فلسفه‌اند. این نیاز و احتیاج علوم به فلسفه به اندازه‌ای است که هیچ موجودی در عالم وجود ندارد، مگر آنکه فلسفه در آن نقش و غرضی دارد (فارابی، ۱۴۰۵ الف، ص ۸۰). به عنوان نمونه می‌گوید صورت جسمیه که همان بُعد مقوم جسم طبیعی است، قوام و اتکای آن به محسوسات نیست تا امر محسوس تلقی گردد، بلکه صورت جسمیه مبدأ محسوسات است و چون مبدأ محسوسات است، از این جهت عارض بر «موجود بما هو موجود» می‌گردد (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۹۶). یعنی صورت جسمیه از محمول‌ها و مسائل فلسفه به شمار می‌آید که باید آن را اثبات کند.



۴. چیستی فلسفه از دیدگاه فارابی

تعریف فارابی از ماهیت و چیستی فلسفه متخذ و ناشی از موضوع اصلی آن است. می نویسد:

”الفلسفة حُدُها وماهیتُها إنّما العلمُ بالموجودات بما هی موجودَةٌ؛ فلسفه عبارت از علم به موجودات است از آن جهت که موجودند (فارابی، ۱۴۰۵ الف، ص ۸۰ و ۸۱).

یعنی از آن جهت که کلی و دارای احکام کلی اند و نه از آن جهت که مانند ریاضیات، کمیت پذیر و یا مانند طبیعیات دارای جسم و متحرک باشند که این دو در مقایسه با فلسفه اولی، علم جزئی به شمار می روند و تأکید می کند که تعریف درست فلسفه همین است؛ زیرا که این تعریف به درستی ماهیت و چیستی فلسفه را تبیین می کند.

و می گوید ما بعد الطبیعه، دانشی است که در آن، همه علوم جزئی و تعاریف و موضوعات آن ها تبیین می گردد (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۲۴ و ۲۶). فارابی در اینجا آگاهانه از واژه فلسفه استفاده کرده است و اصطلاح حکمت را به کار نبرده است.

۵. تعلیمات فلسفی از نگاه فارابی

فارابی می گوید هر نوع تعلیمی که سازگار با دو چیز باشد، تعلیم فلسفی نامیده می شود:

۱. آنچه را انسان یاد می گیرد، در مرحله نخست آن را به خوبی بفهمد و درک کند و سپس معنا و مفهوم آن را در ذهن جایگزین و مستقر نماید (یعنی صورت ادراکی آن برای وی به صورت ملکه درآید)؛

۲. سپس آنچه را تصور نموده و فهمیده است، به صورت تصدیق درآورد و معنا و مفهوم آن را در ذهن مستقر نماید (یعنی میان اجزای آن رابطه و نسبت حکمیه برقرار کند) (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۶۵).
می افزاید فراهم ساختن تصدیق نیز با دو روش انجام می پذیرد:

۱-۲. از طریق تشکیل برهان یقینی

۲-۲. و یا با استفاده از روش اقناعی

فارابی تصدیقی را که از طریق تشکیل برهان یقینی حاصل می گردد، تعلیم فلسفی می داند و تصدیقی که با استفاده روش اقناعی به دست می آید را فلسفه وهمی و یا جدلی می نامد.



۶. مقدمات شروع خواندن فلسفه

فارابی می‌گوید کسی که می‌خواهد فلسفه نظری بخواند، باید در مرحله نخست، دانش اعداد (کمیت و مقادیر) و سپس دانش إعظام (کیفیت مقادیر) را یاد بگیرد و مقصودش از دانش اعداد و إعظام، دانش ریاضیات است. و در مرحله بعد لازم است علوم مناظر و علوم اُکرمته‌حرکه، یعنی اجسام سماوی، و علم موسیقی، علم جرّاثقال و علم مکانیک را بیاموزد. می‌افزاید کسی که اراده می‌کند دانش نظری و فلسفه بیاموزد، لازم است پله پله علوم مقدماتی آن را فرا گیرد. در مرحله نخست علومی را فرا گیرد که فهم و درک آن‌ها به هیچ وجه محتاج ماده نمی‌باشند، مانند علوم ریاضی. در مرحله بعد علومی را بیاموزد که فهم و درک آن‌ها نیاز اندکی به ماده دارد و در مرحله سوم علومی را یاد گیرد که فهم و درک آن‌ها نیاز بسیار اندکی به ماده دارد (فارابی، ۱۳۷۱، ص ۳۷ و ۳۸؛ فارابی، ۱۴۰۵، ص ۹۶ و ۹۷).

مقصود فارابی این است کسی که می‌خواهد فلسفه بیاموزد، لازم است قبل از هر چیز ذهن خود را با علوم انتزاعی مانوس نماید و لازمه این کار خواندن ریاضیات است. با یادگیری ریاضیات، ذهن جوینده فلسفه با امور معقول و نامحسوس انس می‌گیرد و برای اینکه به طور کلی ارتباط ذهن وی با عالم محسوس قطع نگردد، لازم است علوم ناشی از ریاضیات مانند علوم موسیقی، مناظر، نجوم و برخی از علوم طبیعی را بیاموزد تا ذهن وی آماده پذیرش مفاهیم معقول و انتزاعی گردد.

۷. اسامی فلسفه نزد فارابی

فارابی می‌گوید یونانی‌ها برای فلسفه اسامی مختلفی ذکر کرده‌اند، از جمله علم العلوم، اُم العلوم، حکمة الحکم، صناعة الصناعات (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۶۴). ولی خود وی بیشتر از عناوین «فلسفه»، «حکمت»، «ما بعد الطبیعه» و «الهیات» استفاده می‌کند و آن را «علم کلی» نامیده است: علمی که به همه موجودات نظر دارد، مانند مفاهیم وجود، وحدت و موجودات عام دیگری که اختصاص به موجود معین و مشخصی ندارند، از قبیل تقدم و تأخر، قوه و فعل، تام و ناقص و نظائر آن‌ها (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۲۴).

و از این جهت است که فارابی دانش ریاضیات را فلسفه نمی‌نامد. می‌گوید هرچند که مرتبه دانش ریاضیات بالاتر و برتر از دانش طبیعیات است، با این حال تجرد موضوعات ریاضیات از



مواد، جنبه ذهنی (انتزاعی) دارد و نه جنبه وجودی (وعینی) و می‌گوید آنچه می‌تواند موضوع نخست دانش فلسفه باشد، همان «موجود مطلق» است (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۲۵). فارابی با این قید، فلسفه را از علوم دیگر جدا می‌کند. می‌گوید هرچند که علوم ریاضی و طبیعی نیز به نحوی درباره موجود بحث و گفتگو می‌کنند، لیکن آن‌ها از موجود مقید و مشروط یعنی موجود کمیت‌پذیر (ریاضی) و موجود دارای جسمانیت و حرکت (طبیعی) بحث و گفتگو می‌کنند و نه از وجود عام و کلی.

فارابی علاوه بر اینکه فلسفه را علم کلی می‌داند، بر این باور است که این علم با سابقه‌ترین علوم و کامل‌ترین علم از جهت ریاست بر سایر علوم و ملکه آن‌ها است (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۶۳ و ۶۴).

۸. معنا و مفهوم حکمت نزد فارابی

همان‌طور که اشاره کردیم، فارابی آن نوع علم و آگاهی خاصی که منتهی به معرفت خداوند می‌گردد را «حکمت» و دانش کلی را که به شناخت «موجود بما هو موجود» می‌پردازد، «فلسفه» می‌نامد و شناخت خدا یکی از مسائل آن به شمار می‌رود و در تعریف حکمت می‌گوید:

” حکمت عبارت از تعقل و ادراک بافضیلت‌ترین موجودات [خدا] از طریق

بافضیلت‌ترین علوم [فلسفه] است (فارابی، ۱۳۶۶، ص ۴۵).

همچنین می‌گوید حکمت دانشی است که به تنهایی واحد اول (خدا) را به انسان می‌شناساند و از آن نظر که همه موجودات فضیلت و کمال خود را از طریق معرفت خدا به دست می‌آورند تا به سعادت نائل گردند، بنابراین تحصیل حکمت، متوقف بر نیل به سعادت می‌باشد (فارابی، ۱۴۰۵، ص ۶۲).

و در جای دیگر می‌گوید حکمت عبارت از علم و آگاهی به علل بعیده‌ای است که به واسطه آن‌ها همه موجودات هستی و وجود می‌یابند (فارابی، ۱۴۰۵، ص ۵۲ و ۶۲). مقصود فارابی از علل بعید، علل مفارق مانند خدا و عقول است که مبادی اشیاء و موجودات هستند.

می‌توان گفت فارابی حکمت را در معنا و مفهوم «علم الربوبیه» و یا «الهیات بالمعنی الاخص» به کار برده است و با این تفاوت، فلسفه را از علم کلام جدا کرده است و به جای اصطلاح حکمت از اصطلاح «علم الهی» استفاده می‌کند: «علم الهی [یعنی شناخت خدا و یا علم



الربوبية] داخل در این علم (ما بعد الطبیعه) است، بلکه ازجهتی خود ما بعد الطبیعه است» (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۲۶).

بنابراین فارابی حکمت را درباره شناخت وجود حقیقی به کار می‌برد و می‌گوید حکمت همان شناخت وجود حقیقی است و وجود حقیقی همان وجود واجب الوجود بالذات است و حکیم کسی است که عالم و آگاه به واجب الوجود بالذات است (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۸۱). و تأثیر این نگاه فارابی و تفکیک وی میان حکمت و فلسفه را می‌توان در حکما و متکلمان پس از وی مشاهده کرد. ملاصدرا می‌گوید علم الهی همان علم الربوبیه است (شیرازی، ۱۳۸۳، ج ۳، ص ۳۹) و سعدالدین تفتازانی نیز می‌گوید حکمت حقیقی همان شریعت است (تفتازانی، ۱۴۰۹، ج ۳، ص ۳۳۴) و آن را اشرف العلوم نامیده است (تفتازانی، ۱۴۰۹، ج ۱، ص ۱۱). ابن عربی نیز می‌گوید مقصود از حکمت همان علم مربوط به نبوت است (ابن عربی، ۲۰۰۲، ج ۴، ص ۲۸۱). همه این متفکران حکمت را در معنای الهیات بالمعنی الاخص به کار برده‌اند.

۹. حکیم فیلسوف از نگاه فارابی

فارابی می‌گوید نخستین مرتبه و درجه‌ای که به واسطه آن انسانیت انسان تحقق پیدا می‌کند و شکل می‌گیرد، این است که خود را از مرحله عقل منفعل (که صرف قابلیت و استعداد است) به مرتبه عقل بالفعل برساند و ارتقاء به این مرحله برای همه افراد و اشخاص امکان‌پذیر است (فارابی، ۱۹۹۵، ص ۱۲۰).

سپس در تبیین مراحل عقل نظری می‌گوید عقل منفعل، ماده عقل مستفاد و عقل مستفاد نیز ماده عقل فعال است (فارابی، ۱۹۹۵، ص ۱۲۰) و چنانچه عقل منفعل آدمی (یعنی همان عقل هیولانی) تبدیل به عقل بالفعل و عقل بالفعل وی نیز تبدیل به عقل مستفاد گردد و عقل مستفادش متصل به عقل فعال شود، در این حالت چنین انسانی حکیم فیلسوف است (فارابی، ۱۹۹۵، ص ۱۲۱). فارابی کسی را که تنها احکام موجود بما هو موجود را می‌شناسد و یا فقط وجود خدا را شناخته است، حکیم فیلسوف نمی‌نامد؛ بلکه از نظر وی حکیم فیلسوف کسی است که در هر دو موضوع سرآمد و کامل باشد. حکیم فیلسوف فارابی آن انسان کاملی است که در اثر اتصال به عقل فعال، حقایق و فیض الهی را دریافت می‌کند. تعبیر فارابی از حکیم فیلسوف مشابه اصطلاحی است که بعدها سهروردی آن را به عنوان «حکیم مثاله» به کار برده است،



ولی تعبیر فارابی دقیق و جامع‌تر است؛ زیرا که دربردارنده وجودشناسی و خداشناسی است، در صورتی که از تعبیر سهروردی چنین استفاده‌ای جز با تأویل نمی‌توان این استفاده را کرد.

۱۰. فیلسوف کامل و حقیقی از نظر فارابی

فارابی می‌گوید هرگاه علوم نظری به صورت منفرد و جداگانه لحاظ گردند و کسی که آن‌ها را تحصیل کرده است، توانائی آن را نداشته باشد که آن‌ها را در موارد دیگر به کار بندد، فلسفه وی فلسفه ناقصی است و فیلسوف کامل کسی است که علوم نظری را کسب نماید و قدرت و توان آن را داشته باشد که اصول و مسائل آن را تا حد امکان در علوم دیگر به کار بندد.

آن‌گاه می‌افزاید چنانچه در کار و رسالت فیلسوف تأمل و دقت شود، معلوم خواهد شد که میان وی و رئیس اول مدینه تفاوتی وجود ندارد (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۶۴).

فارابی به صرف آشنائی شخص با اصطلاحات فلسفی وی را فیلسوف حقیقی نمی‌داند، بلکه فیلسوف حقیقی و کامل را کسی می‌داند که علاوه بر کسب کمال نظری، در بُعد عملی نیز کمال یافته باشد و مهارت آن را داشته باشد که اصول آموخته را در علوم دیگر به کار ببرد. از نظر فارابی، رئیس مدینه انسان کاملی است که شهروندان و اهل مدینه را هدایت و راهنمایی می‌کند و چنانچه فیلسوف نیز بتواند اصول و مسائل فلسفی را در علوم دیگر به کار بندد، درواقع او نیز همانند رئیس مدینه نقش هدایتگری را ایفا کرده است و از این جهت فیلسوف را به رئیس مدینه تشبیه کرده است.

فارابی می‌گوید فیلسوف حقیقی آن متفکری است که وقتی می‌خواهد علوم نظری را فرا گیرد، لازم است به صورت فطری استعداد و قابلیت یادگیری علوم نظری در وی باشد و می‌گوید داشتن استعداد و قابلیت فطری از جمله شرایط فیلسوف بودن است که افلاطون در کتاب سیاست خود به آن اشاره نموده است (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۹۵ و ۹۶). آنچه را فارابی به عنوان «کتاب سیاست افلاطون» نام برده در واقع همان «کتاب جمهوری افلاطون» است (نک. دوره کامل آثار افلاطون، ج ۲، ص ۱۰۹۹، کتاب ششم جمهوری).

۱۱. انواع فیلسوفان نزد فارابی

فارابی عنوان فیلسوف را برای اشخاص و گروه‌های مختلفی به کار می‌برد:



۱. **فیلسوف مزور:** یعنی فیلسوف دروغگو (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۷۰). و در تعریف آن می‌گوید فیلسوفی است که دروغ می‌گوید و فیلسوفی است که می‌خواهد علوم نظری را فرا گیرد؛ لیکن ذاتاً آمادگی و قابلیت فراگیری آن را ندارد.

۲. **فیلسوف بهرج:** یعنی فیلسوف باطل و ناحق و در تعریف آن می‌گوید فیلسوف باطل و ناحق فیلسوفی است که برای آغاز یادگیری علوم نظری بی‌آنکه با آن موافق باشد و بدان دل سپارد، می‌خواهد آن را یاد بگیرد (فارابی، ۱۳۷۱، ص ۹۶). و نیز می‌گوید فیلسوف باطل و ناحق کسی است که علوم نظری را تحصیل می‌کند، لیکن تحصیل آن‌ها برای وی کمال نهائی نیست و کمال نهائی خود را در جای دیگر می‌داند. همچنین می‌گوید فیلسوف بهرج فیلسوفی است که علوم نظری را فرا می‌گیرد، لیکن به افعال و اعمال فاضله‌ای که مقبول یک دین و شریعت است و نیز به افعال خیری که نزد عامه مردم است، خوی نگرفته است، بلکه چنین فیلسوفی در هر کار و مسئله‌ای تابع هوای نفسانی و شهوانی خود است.

و در بیان و تعبیر دیگری فیلسوف باطل را چنین توصیف می‌کند: فیلسوف ناحق کسی است که به غرض و هدف فلسفه واقف نیست. او تنها به بخشی از اجزای علوم نظری آگاهی یافته و گمان می‌کند که همین بخش وی را سعادت‌مند می‌سازد (فارابی، ۱۳۷۱، ص ۹۷).

و در پایان می‌گوید به فرض که «فیلسوف بهرج» یعنی فیلسوف باطل و «فیلسوف مزور» یعنی فیلسوف دروغگو به طور کامل بتوانند علوم نظری را فرا گیرند، در نهایت امر به تدریج اضمحلال پیدا کرده و نابود می‌شوند و چنانچه به سن بلوغ عقلی، که سن تکمیل فضائل است، نائل گردند، به یکباره نور دانش آن‌ها خاموش می‌گردد و علت آن این است که طبیعت و سرشت «فیلسوف مزور» و خُلق و خوی «فیلسوف بهرج» آنچه را در دوره جوانی آموخته‌اند، نمی‌توانند به خاطر آورند و حافظه آن‌ها مسائل و مطالبی که حفظ کردن آنها موجب درد و رنج است را تحمل نمی‌کنند. در نتیجه آن‌ها را رها می‌کنند و به تدریج اضمحلال و نابودی آن‌ها آشکار می‌گردد تا زمانی که آتش (جهل و خود خواهی) آن‌ها خاموش گردد و از دانشی که آموخته‌اند، نمی‌توانند میوه‌ای بچینند (فارابی، ۱۳۷۱، ص ۹۷).

۳. **فیلسوف حقیقی:** فارابی می‌گوید فیلسوفی حقیقی کسی است که با برهان سروکار دارد و کسی که با برهان سروکار دارد و آن را می‌فهمد، دارای ذهنی صاف و خردی به دور از اعوجاج است (فارابی، ۱۴۰۵ الف، ص ۱۰۳). و فیلسوف حقیقی همان است که دوستدار حکمت است (فارابی، ۲۰۰۸،



ص ۶۴). و می‌افزاید سرچشمه و منشأ روش برهان حقیقی نیز نزد فلاسفه است (فارابی، ۱۴۰۵ الف، ص ۱۰۴). فارابی فیلسوف حقیقی را با نام‌های مختلف یاد می‌کند و می‌گوید او امام، رئیس اول مدینه و شارع است (فارابی، ۱۴۰۵ الف، ص ۹۲-۹۴). و می‌گوید لفظ فلسفه دلالت بر وجود کسی دارد که برخوردار از فضیلت نظری باشد (فارابی، ۱۳۷۱، ص ۶۷).

هرچند که فارابی لفظ فیلسوف را دربارهٔ اصناف مختلف به کار برده است، لیکن هدف وی این است که با بیان و شرح حالات و صفات هریک از آن‌ها می‌خواهد ثابت کند فیلسوف راستین همان دوستدار حکمت است و اصناف دیگر «فیلسوف‌نما» هستند.

۱۲. انواع فلسفه از نگاه فارابی

فارابی مفهوم فلسفه را در معنای عام به کار می‌برد و به انواع مختلفی از فلسفه‌ها اشاره می‌کند و در نهایت فلسفهٔ مورد نظر خود که همان فلسفهٔ حقیقی است را برمی‌گزیند:

۱-۱۲. فلسفهٔ نظری و فلسفهٔ عملی

فارابی می‌گوید فلسفهٔ نظری شناخت و معرفت موجوداتی است که انسان دربارهٔ وجود و عملکرد آن‌ها اختیاری از خود ندارد و فلسفهٔ عملی به شناخت موجوداتی می‌پردازد که قابلیت انجام دادن عمل فضیلت را دارند و رسالت و شأنت آن‌ها عمل کردن است (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۱۱۷). مقصود فارابی این است که فلسفهٔ نظری به شناخت حقایق و اموری است که هستند می‌پردازد؛ یعنی از حقایقی سخن می‌گوید که ارادهٔ انسان هیچ نقشی در وجود و یا عدم آن‌ها ندارد (معرفهٔ الموجودات التي ليس للإنسان فعلها). فلسفهٔ اولی، ریاضیات و طبیعیات از مصادیق فلسفهٔ نظری و از علوم حقیقی به شمار می‌روند (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۱۱۸). معنا و مفهوم آن این است که این علوم در عالم خارج و نفس الامر ماباء و مصادقی دارند و فیلسوف نمی‌تواند برای آن‌ها مصادق‌سازی کند. و نقش وی صرفاً معرفت و شناخت و تفسیر و تحلیل آن‌هاست و به هیچ وجه نمی‌تواند در آن‌ها دخل و تصرف کند.

اما فلسفهٔ عملی به شناخت امور اعمال و رفتار آدمی آنچنان‌که باید باشد می‌پردازد. معنا و مفهوم این سخن این است که این دسته از علوم، علوم اعتباری‌اند و نه علوم حقیقی درواقع این ارادهٔ انسان است که مسائل این علوم و خود آن‌ها را پدید می‌آورد. موضوع این علوم و خود آن‌ها قائم به وجود انسان و ارادهٔ اوست و این انسان است که به خاطر رفع نیازهای خود این



دسته از علوم را اختراع کرده است. علم اخلاق، تدبیر منزل و سیاست مُدن از مصادیق فلسفه عملی و از علوم اعتباری می‌باشند. در عالم واقع و نفس‌الامری واقعیتی به نام خوب و بد (اخلاق) و یا وظیفه فرد در برابر جامعه (سیاست مدن) و یا وظیفه فرد در برابر خانواده (تدبیر منزل) وجود ندارد و از این نظر است که فیلسوفان «حُسن و قبح»ها را امور اعتباری می‌دانند.

۱۲-۲. فلسفه مدنی

فارابی از فلسفه مدنی به «علم مدنی» نیز تعبیر می‌کند و آن را «علم انسانی» می‌نامد و می‌گوید این علم از هدفی که انسان به خاطر آن آفریده شده بحث و تحقیق می‌کند و هدفی که انسان به خاطر آن آفریده شده است، همان کمالی است که لازم است به آن دست یابد و برای نیل به کمال باید درباره اموری که وی را به کمال می‌رسانند، بحث و تحقیق نماید؛ زیرا که شناخت آن‌ها در رسیدن وی به کمال سودمند است و اموری که در نیل وی به کمال سودمند می‌باشند، عبارت‌اند از کسب خیرات، فضائل و حسنات و لازم است آن‌ها را از امور متضاد (یعنی شرور، نقائص و بدی‌ها) که مانع رسیدن وی به کمال‌اند، تفکیک نماید. علاوه بر این، لازم است چرائی و چگونگی هریک از این امور را بداند تا همه آن‌ها برایش معلوم و متصور گردد و برخی را از برخی دیگر تفکیک نماید (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۴۳).

علت اینکه فارابی فلسفه و یا علم مدنی را «علم انسانی» نامیده است این است که این نوع فلسفه از سنخ فلسفه عملی است؛ یعنی موضوع و محور آن بحث و تحقیق درباره افعال و اعمال آدمی است و درباره اموری گفتگو می‌کند که در اختیار انسان‌اند و انسان می‌تواند در آن‌ها دخل و تصرف نماید. در صورتی که موضوع فلسفه نظری انسان نیست، بلکه موضوع آن شناخت وجود و یا واقعیت است. و در تعریف آن می‌نویسد:

”آنچه را که انسان درباره افعال، قوانین و صفات ارادی و دیگر قوانین کلی

جستجو می‌کند، فلسفه مدنی است که آن‌ها را در اختیار وی قرار می‌دهد (فارابی،

۱۹۹۶، ص ۸۲).

و می‌گوید فلسفه مدنی بر دو نوع است:

الف. نوع نخست آن است که انسان از طریق آن، افعال زیبا و رفتارهایی که از آن‌ها کارهای زیبا (خیر و نیک) صادر می‌گردد، دست می‌یابد و توانائی بر علل آن‌ها پیدا می‌کند و از این



طریق است که صفات زیبا برای انسان ملکه می‌گردند. فارابی این نوع فلسفه مدنی را «علم اخلاق» می‌نامد.

ب. نوع دوم مشتمل بر معرفت مسائلی است که از طریق آن‌ها افعال و رفتار نیک برای افراد جامعه حاصل می‌گردد و آن‌ها توانائی دستیابی به آن و قدرت نگاهداری بر آن را پیدا می‌کنند. این نوع فلسفه مدنی را فلسفه سیاسی می‌نامد (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۱۱۸؛ فارابی، ۱۹۹۶، ص ۸۲ و ۸۳؛ فارابی، ۱۳۷۱، ص ۴۷).

گفتیم فارابی فلسفه مدنی را «علم انسانی» نامیده است. وظیفه و رسالت دانشی که موضوع آن انسان است، این است که تلاش می‌کند انسان ایدئال و آرمانی را تربیت کند و بسازد. تربیت و ساختن انسان در بُعد فردی «علم اخلاق» و در بُعد اجتماعی «سیاست» نامیده می‌شود. گاهی انسان وظیفه و مسئولیت دارد به لحاظ فردی خود را تربیت نماید و پس از آن وظیفه و مسئولیت ساختن و تربیت جامعه را دارد.

۱۲-۳. فلسفه وهمی و ظنی (یا سوفسطائی)

فارابی از نوعی فلسفه به نام «فلسفه مموّه» یا فلسفه سوفسطائی نام می‌برد و تحلیل بسیار عالی از آن ارائه می‌دهد. می‌گوید گفتارهای سوفسطائی (مغالطی) گفتارهایی است که شأنیت خطا، گمراهی، پوشیده شدن حق به باطل و گمان اینکه آنچه را حق نیست، حق پنداشتن و اینکه آنچه حق است حق نپنداشتن و کسی را که عالم و دانشمند نیست، دانشمند پنداشتن و کسی که درواقع حکیم نیست، وی را حکیم دانستن در آن وجود دارد و می‌افزاید نام «سوفسطائی» نام یک حرفه و مهارتی است که به انسان توانائی می‌دهد تا با گفتار و اشاره خود کسی را به غلط اندازد و حقیقت را پنهان و پوشاند. این به غلط انداختن و پنهان کردن و پوشاندن حقیقت یا درباره خود شخص سوفسطائی است که گمان می‌کند دارای حکمت، دانش و فضیلت است و یا درباره دیگران است که نسبت به آن‌ها داوری نادرست می‌کند و یا درباره یک عقیده و نظر حقی است، ولی او می‌پندارد که حق نیست و یا برعکس درباره چیزی که حق نیست، آن را حق می‌پندارد. پس از تعریف و توصیف ماهیت سوفسطائی و روش وی می‌گوید این کلمه سوفسطائی (که یک کلمه معرب است) مرکب از دو واژه یونانی «سوفیا» به معنای حکمت و «اسطس» به معنای «مموّه» (یعنی انسان متوهم و خیال‌کننده) است و روی هم رفته به معنای «حکمت مموّه»



می باشد و می گوید هرکسی که توانائی بر پوشاندن (حقیقت) و غلط انداختن از راه گفتار را دارد، «سوفسطائی» نامیده می شود (فارابی، ۱۹۹۶، ص ۳۹ و ۴۰).
فارابی «فلسفه موهه» را «فلسفه مظنونه» نیز نامیده است:

» مادامی که فلسفه در نهایت قوت ذهنی خود تبدیل به برهان یقینی نگردد، بلکه همچنان نظرات آن از طریق قضایای خطابی، جدلی و سوفسطائی مورداعتماد و قبول واقع گردد، بعید نیست که همه آن نظرات و یا عمده آن ها و یا بیشترشان عقائد و نظرات کاذبی باشد و کسی هم به آن آگاه نباشد. و در این حالت، چنین فلسفه ای فلسفه ظنی و وهمی خواهد بود (فارابی، ۲۰۰۶، ص ۹۸ و ۷۳).

۱۳. فلسفه حقیقی

فارابی فلسفه حقیقی را با تعابیر مختلفی تبیین و تعریف کرده است: گاهی می گوید فلسفه حقیقی فلسفه کامل است که نقصی در آن راه ندارد و آن را در مقابل «فلسفه بترأ» یعنی فلسفه ناقص و ناتمام به کار می برد (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۹۶). و گاهی نیز می گوید فلسفه حقیقی همان فلسفه یقینی است و آن را در مقابل فلسفه های «ظنی» و یا «وهمی» به کار می برد (فارابی، ۱۴۰۵ الف، ص ۸۹). یقینی بودن آن برای این است که تنها این نوع فلسفه است که با برهان سروکار دارد: «والبرهان یُعطی الیقین» (فارابی، ۲۰۰۶، ص ۱۲۶). و می گوید کمال معرفت آدمی از طریق برهان به دست می آید (فارابی، ۱۴۰۵ ب، ص ۹۶).

۱۴. مسائل فلسفه از نگاه فارابی

گفتیم فارابی موضوع اصلی فلسفه را «موجود بما هو موجود» می داند. اکنون می خواهیم بررسی کنیم از نظر وی فلسفه درباره چه نوع موجوداتی به تحقیق می پردازد. فارابی می گوید فلسفه درباره مسائل و موجودات مختلفی بحث و گفتگو می کند:

۱. مسئله اصلی فلسفه پرداختن به بررسی و بحث و گفتگو درباره خود «موجود بما هو موجود» است که محور، قلمرو و موضوع اصلی فلسفه است. یعنی مسئله اصلی فلسفه بررسی و تحقیق پیرامون موجوداتی است که بدون واسطه عارض بر موجود بما هو موجود می گردند (فارابی، ۱۹۹۶،



ص ۷۵؛ فارابی، ۲۰۰۸، ص ۹۷). بدین معنا که از عوارض ذاتی موجود بما هو موجود گفتگو می‌کند. مانند اینکه گفته می‌شود: موجود یا واجب و یا ممکن، حادث یا قدیم، بالقوه یا بالفعل، علت و یا معلول است. در تمام این قضایا «موجود» موضوع و محمول‌ها (یا همان عوارض ذاتی) بدون واسطه بر موجود حمل می‌گردند.

۲. فارابی می‌گوید از آن نظر که علوم نظری از قبیل منطق، هندسه، حساب و مانند آن‌ها هرکدام درباره‌ی موجود خاص و جزئی بحث و گفتگو می‌کنند، لذا این علوم برای اثبات مبادی برهانی خود محتاج فلسفه‌اند و مبادی برهانی آن‌ها در فلسفه اثبات می‌گردد. همچنین فلسفه مبادی علم طبیعی را نیز مورد بررسی و تحقیق قرار می‌دهد و ذوات آن‌ها را تعریف می‌کند. علاوه بر این، فلسفه گمان‌های فاسد و نادرستی که برای حکمای پیشین پیش آمده بود که می‌گفتند مبادی این علوم مانند نقطه، وحدت، خط و سطح از جمله جواهرات مفارق و مجرد به شمار می‌روند (نک. متافیزیک ارسطو، ص ۳۱۶) را بررسی و اصلاح می‌کند. (فارابی، ۱۹۹۶، ص ۷۵). فارابی می‌گوید اولاً مبادی علوم نظری جزئی مبادی مفارق و مجرد نیستند و ثانیاً تنها دانشی که صلاحیت بحث و گفتگو درباره‌ی مفارقات (خدا، عقول و نفوس) را دارد، فلسفه است.

۳. سومین نوع مسائلی که درباره‌ی آن‌ها گفتگو می‌کند، موجوداتی هستند که نه جسم‌اند و نه جسمانی‌اند (فارابی، ۱۹۹۶، ص ۷۶). یعنی فلسفه درباره‌ی موجوداتی بحث می‌کند که فاقد جسم‌اند؛ بدین معنا که فاقد ابعاد، جرمیت، زمان و مکان‌اند و مانند اعراض و یا صور جسمانی، حال در جسم نیز نیستند. خلاصه‌ی سخن این است که فلسفه درباره‌ی موجودات «مقارن» بحث و گفتگو نمی‌کند، بلکه درباره‌ی موجودات «مفارق» بحث می‌کند.

فارابی می‌گوید گفتگو درباره‌ی چنین موجوداتی برای این است که معلوم گردد آیا موجود و یا ناموجودند. پس از اثبات موجود بودن آن‌ها، در مرحله‌ی بعد تحقیق می‌کند که آیا واحد و یا کثیرند. و پس از اثبات تعدد و کثیر بودن آن‌ها، بررسی می‌کند آیا متناهی و یا نامتناهی‌اند. و پس از آنکه اثبات می‌کند این نوع موجودات متناهی‌اند و نه نامتناهی، به بررسی این مسئله می‌پردازد که آیا چنین موجوداتی در داشتن کمالات وجودی باهم یکسان و برابرند و یا برخی نسبت به برخی دیگر برتری دارند. و اثبات می‌کند که باهم متفاوت و بر یکدیگر تفاضل دارند.

پس از آنکه اثبات می‌کند که این نوع موجودات متعدد و کثیرند، در مرحله‌ی نهائی برهان اقامه



می‌کند که آن‌ها از مرحله نقص به مرحله کمال ارتقاء می‌یابند تا منتهی گردند به موجود کاملی که کامل‌تر از آن قابل تصور نیست و هیچ موجودی در مرتبه وجود کمالی خود به مرتبه کمال وجودی او نمی‌رسد و او موجودی بی‌همتا و مثل و مانند ندارد و اولی است که هیچ موجودی بر او تقدم ندارد و موجودی است که وجود خود را از هیچ موجود دیگری نگرفته است و همه موجودات وجود خود را از او دریافت کرده‌اند و واحدی است که به ماسوای خود وحدت بخشیده است و حقی است که به هر صاحب حقی و اقعیت اعطا کرده است و موجود بسیطی است که هیچ نوع کثرتی در او نیست و او شایسته‌تر از هر موجودی است که او را با نام «واحد»، «موجود» بنامیم و آن موجودی که دارای این همه صفات کمالی است، همان است که او را با نام «الله» می‌شناسیم و به وجودش اعتقاد داریم (فارابی، ۱۹۹۶، ص ۷۶ و ۷۷).

می‌توان گفت نوع سوم از مسائل فلسفی را که فارابی بیان کرده است، الهام‌بخش فیلسوفان و متکلمان در دوره‌های پس از وی شده است تا آن را «الهیات بالمعنی الاخص» بنامند. فارابی در این بخش درباره اثبات وجود خدا، صفات و کمالات و کیفیت صدور موجودات از خدا و افعال و فیض الهی گفتگو کرده است. و متکلمان می‌گویند موضوع علم کلام عبارت از بحث و گفتگو درباره ذات، صفات و افعال خداوند است.

۱۵. نسبت فلسفه حقیقی با فلسفه ظنی و رابطه آن با علم کلام و دین

فارابی می‌گوید علم کلام و فقه متأخر از دین، ولی هر دو متأخر از فلسفه‌اند؛ اما فلسفه جدلی و سوفسطائی مقدم بر فلسفه حقیقی است. تقدم دین بر علم کلام و فقه مانند تقدم رئیس بر خدمتکاری است که او را به خدمت می‌گیرد و تقدم فلسفه بر دین مانند تقدم زمانی کسی است که ابزار و وسائل را برای اهداف خود به کار می‌گیرد (و طبعاً وجود او مقدم بر وجود ابزار است) و تقدم جدلی و سوفسطائی بر فلسفه حقیقی مانند تقدم غذا دادن به درخت برای میوه دادن و یا مانند تقدم شکوفه درخت بر میوه است (فارابی، ۲۰۰۶، ص ۷۴ و ۷۵).

در تقدم زمانی فلسفه جدلی و سوفسطائی بر فلسفه حقیقی و تقدم دین بر کلام و فقه نزاع و گفتگوئی نیست؛ زیرا که این تقدم مطابق با شواهد تاریخی است. لیکن درباره تقدم فلسفه بر دین ابهاماتی وجود دارد و حتی برخی فارابی را سرزنش کرده‌اند که چرا چنین نظری را



ابراز داشته است. به نظر می‌رسد منتقدان در سخن وی دقت لازم را به عمل نیاورده‌اند. او می‌نویسد:

”والملة إذا جعلت إنسانية فهي متأخرة بالزمان عن الفلسفة؛ هرگاه دین انسانی تلقی شود، در این حالت به لحاظ زمانی متأخر از فلسفه خواهد بود (فارابی، ۲۰۰۶، ص ۷۳).

معنای این سخن این است که فارابی به نحو مطلق و بدون قید و شرط، دین را متأخر از فلسفه نمی‌داند. می‌گوید چنانچه انسان، آن‌هم کامل‌ترین جزء انسان یعنی عقل او را که مخاطب دین است، موضوع دین قرار دهیم و دین را در قالب و لباس دینداران و پیروانش لحاظ کنیم، و نه به عنوان حقیقتی که عبارت از مجموعه قوانین و احکام است، در این حالت دین به لحاظ زمانی متأخر از فلسفه خواهد بود؛ بدین معنا که اگر فرد دیندار بخواهد تعریف و تصویری یقینی از دین داشته باشد، لازم است اول با روش برهان یقینی که فلسفه آن را ارائه می‌دهد و اثبات می‌کند، آشنا شود. فارابی تعقل ورزیدن را مقدم بر ایمان آوردن می‌داند. او می‌گوید: نخست باید تعقل کنیم، سپس ایمان بیاوریم؛ یعنی معتقد به تقدم عقل و فهم بر ایمان است و این روش او مخالف سیره متکلمان است که می‌گویند: «ایمان می‌آورم تا بفهمم».

«فإنَّ الملة هي رسوم هذه أو رسوم خيالاتها في النفوس» (فارابی، ۱۳۶۶، ص ۸۶). یعنی دین رسمی همان آداب و رسوم و سنت ملت‌ها و یا عبارت از امور خیالی است که در ذهن آن‌ها نقش بسته است. دینداران به جای سروکار داشتن با خود حقیقت با مثال و تمثیل آن سروکار دارند.

معنای این گفتار فارابی این است که اگر دیانت را در باور معتقدان و مخاطبان آن لحاظ کنیم، و نه به عنوان یک امر نفس‌الامری، یعنی بگوئیم دیانت آن چیزی است که در ذهن دینداران نقش بسته است و یا دیانت چیزی است که انسان دیندار بدان معتقد است، در این صورت درک و فهم دیانت تابع فهم و درک حاملان آن یعنی مؤمنان خواهد بود و چون درک و فهم مؤمنان از دین از طریق تمثیل و مثال دین است و با روش اقناعی آن را تحصیل می‌کند، شناخت آن‌ها از دین شناخت حقیقی و یقینی نخواهد بود و برای اینکه شناخت آن‌ها از دین شناخت یقینی و حقیقی باشد، لازم است از روش برهان فلسفی استفاده کنند و معنا و مفهوم استفاده کردن دینداران از روش برهان یقینی به معنای تقدم زمانی فلسفه بر دین است؛ همان‌طور که علت غائی به لحاظ ذهنی مقدم بر علت فاعلی اس؛



زیرا تا هدف و غایتی در نظر و ذهن مهندس و معمار نباشد، انگیزه‌ای برای ساختن یک ساختمان و یا پل در عالم خارج از ذهن به وجود نمی‌آید. فلسفه نیز به لحاظ زمانی مقدم بر دین است. توضیح شرح و بیان مطلب فوق این است که فارابی میان تصور و تعقل مبادی موجودات (خدا) و مراتب سعادت و تخیل آن فرق نهاده است. می‌گوید تعقل آن‌ها به این معناست که ذات آن‌ها، همان‌طور که در واقع موجود است، در ذهن انسان ترسیم گردد؛ مانند اینکه خود انسان را تصور و تعقل کنیم، ولی تخیل آن عبارت از ترسیم عکس و مثال یک شیء در نفس، مانند تخیل تصویر انسان است. می‌افزاید بیشتر مردم از درک و فهم اشیاء از طریق تعقل کردن آن‌ها ناتوان‌اند و به جای درک خود حقیقت، تصویر آن را ادراک می‌کنند. آن‌گاه می‌گوید دیانت (یعنی چیزی که معتقد مردم است) همان آداب و رسوم و درک خیالی آن‌ها است و مؤمنان نیز همان کسانی هستند که درکشان از مبادی وجود و سعادت، یک درک خیالی است؛ در صورتی که فیلسوف درکش از مبادی وجود و سعادت به صورت عقلانی است، یعنی آن‌ها را آنچنان‌که وجود دارند، ادراک می‌کند (فارابی، ۱۳۶۶، ص ۸۵ و ۸۶).

بنابراین می‌توان گفت مقصود فارابی از تقدم فلسفه بر دیانت، تقدم روش ادراک عقلانی بر روش ادراک خیالی است.

مؤید دیگر برای این نوع تفسیر از سخن فارابی بیان وی درباره تقدم دین بر علم کلام و تبعیت علم کلام از دین است:

” مادامی که دین امور نظری را از راه تمثیل و اقناع ساختن تعلیم می‌دهد و پیروانش دین را به جز از طریق این دو روش نمی‌شناسند، بدیهی است که علم کلام تابع دین خواهد بود و به جز روش اقناعی روش دیگری را نخواهد شناخت و هیچ مسئله‌ای را جز با روش و گفتار اقناعی نمی‌تواند اثبات کند (فارابی، ۲۰۰۶، ص ۷۵).

براین اساس فارابی میان دو حیثیت دین تفکیک کرده است:

۱. حیثیت دین به عنوان یک واقعیت نفس‌الامری مستقل صادر از طرف شارع که عبارت از مجموعه قوانین و احکام است؛
۲. حیثیت دین به عنوان کسانی که دین را برگزیده و بدان معتقد شده‌اند؛ یعنی دین در باور مؤمنان. بی‌تردید دین در لحاظ نخست، امری مستقل از انسان و مستقل از طرز تفکر و تعقل اوست و



به لحاظ ذاتی (در علم ازلی حق) و زمانی (تاریخی) مقدم بر هر نوع فلسفه و تفکر و تعقل است؛ لیکن از جهت دوم، متأخر از انسان و متأخر از فلسفه‌ای است که محصول تفکر و تعقل وی می‌باشد. همان‌طور که خود فارابی گفته است: «تفاوت دین با فلسفه همانند تفاوت به‌کارگیرنده ابزار با ابزار است.» بدیهی است به‌کارگیرنده ابزار مقدم بر خود ابزار است. باید مهندس و معماری باشند تا پل و ساختمانی ساخته شود.

از نظر فارابی، چنانچه یک دیندار بخواهد به معرفت یقینی درباره مبداء و معاد دست یابد، لازم است به براهین یقینی که فلسفه آن‌ها را اثبات نموده است، توجه نماید و آن‌ها را برای اثبات عقائد دینی خود به کار بندد. مقصود فارابی از آلات و ابزار، روش برهان و علم یقینی است که وظیفه و رسالت فلسفه است.

۱۶. مواجهه و مواضع ملت‌ها در برابر فلسفه

فارابی می‌گوید مواجهه و موضع‌گیری ملت‌ها در برابر فلسفه به چهار نحو است:

۱. گروهی از ایشان با شوق و اشتیاق با آن برخورد می‌کنند. می‌گویند این‌ها همان ملت‌هائی هستند که به درستی علوم قیاسی را با برهان یقینی فرا گرفته و از فلسفه کامل پیروی می‌کنند (فارابی، ۲۰۰۶، ص ۸۹)؛

۲. گروه دوم کسانی‌اند که فلسفه را رها کرده‌اند؛ یعنی نسبت به آن بی‌اعتنا هستند و توجهی به آن نمی‌کنند؛

۳. گروه سوم در برابر فلسفه سکوت می‌کنند (یعنی اظهار نظری نسبت به خوبی و بدی آن نمی‌کنند)؛

۴. و گروه چهارم کسانی‌اند که مانع یادگیری و آموزش فلسفه می‌شوند و با آن مخالفت می‌ورزند (فارابی، ۲۰۰۶، ص ۹۱).

۱۷. علل مخالفت با فلسفه

فارابی پس از بررسی مواضع ملت‌ها نسبت به فلسفه، به شرح علل مخالفت برخی از آن‌ها با فلسفه پرداخته است و در مجموع سه عامل را برای مخالفت آن‌ها ذکر کرده است:

الف. مخالفت یک امت با فلسفه یا برای این است که آن‌ها نمی‌خواهند حقیقت آشکار



و مسائل نظری را آنچنان‌که هستند یاد گیرند، بلکه راه و روش ایشان این است که بر اساس طبیعت مردمشان و یا اهدافی که دارند، عمل می‌کنند و یا اینکه نمی‌خواهند به خود حقیقت واقف و آگاه شوند و با مثال و تصور آن خود را تأدیب می‌نمایند (فارابی، ۲۰۰۶، ص ۹۱).

معنا و مفهوم سخن فارابی این است که این گروه از مخالفان در همان «فطرت نخست» باقی می‌مانند و تمایلی ندارند که به مرحله «فطرت ثانی» نائل شوند. ارسطو می‌گوید کسی که می‌خواهد فلسفه بیاموزد، باید برای خود فطرت دیگری (فطرت ثانی) ایجاد کند. امام فخر رازی در شرح سخنان او می‌گوید مقصود ارسطو این است که انسان در تجرید خرد خود بکوشد و آن را از وابستگی‌های حس و وهم و خیال برهاند (رازی، ۱۴۰۷، ج ۱، ص ۵۷).

ب. گروه دوم کسانی هستند که می‌خواهند تنها خود را از طریق افعال و اعمال و امور عملی تربیت نمایند و نه با امور نظری و اگر به امور نظری نیز توجه دارند، توجه ایشان به آن بسیار اندک است.

می‌توان گفت این گروه از مخالفان فلسفه همان صوفیه و عرفای پیش از ابن عربی و قبل از تأسیس عرفان نظری می‌باشند که توجه و عنایتی به مسائل نظری و فلسفی نداشتند و تنها از طریق سیر و سلوک قلبی و اعمال ظاهری خود را تربیت می‌کردند.

ج. گروه سوم مخالفان فلسفه جوامع فاسدی‌اند که طالب سعادت نیستند و مؤسس چنین جوامعی تنها طالب سعادت خود است و نمی‌خواهد افراد دیگران سعادت‌مند شوند؛ زیرا از آن می‌هراسد که اگر مردم فلسفه بدانند، از نیات فاسد وی آگاه شوند و از وی فرمان‌برداری نکنند. واضح‌ترین مصداق این سخن فارابی سوفسطائیان یونان و اهل الحدیث و اخباری‌های شیعه می‌باشند که برای حفظ منافع خود با هر نوع تحقیق فلسفی و عقلی به مخالفت برمی‌خیزند.

برخی از مخالفان فلسفه را نام بردیم؛ ولی فارابی می‌گوید در میان هر ملتی، دشمن و مخالف آشکار فلسفه، علم کلام است و متکلمان نیز از مخالفان و دشمنان فلاسفه‌اند (فارابی، ۲۰۰۶، ص ۹۱). این سخن فارابی درباره علم کلام و متکلمان ناظر به دوره پیش از غزالی است. همان‌طور که ابن عربی عرفان نظری را تأسیس کرد، می‌توان گفت غزالی نیز مؤسس کلام فلسفی است. علی‌رغم مخالفت غزالی با فلسفه و فلاسفه، او بود که نخستین بار اصطلاحات فلسفی را وارد علم کلام کرد و سنتی را که او پایه‌گذاری کرد، متکلمان پس از وی از قبیل فخر رازی، خواجه نصیر طوسی، عضدالدین ایجی، میرسید شریف جرجانی و تفتازانی ادامه دادند.



نتیجه‌گیری

نویسنده در این مقاله تلاش نموده تا دیدگاه فارابی دربارهٔ چیستی فلسفه و اینکه حامل آن یعنی فیلسوف کیست را با تکیه بر متون خود وی تحقیق و بررسی نماید. در مقدمهٔ بحث، نخست به توضیح و تبیین معرفت‌یقینی در فلسفه از نگاه فارابی و سپس به اهمیت آن و اهمیت فلسفه از دیدگاه فارابی پرداخته است و مباحث عمده‌ای که در این مقاله مورد بررسی قرار گرفته‌اند، عبارت‌اند از: تعاریف فلسفه، مقدمات شروع خواندن فلسفه از نظر فارابی و تفاوت فلسفه با طبیعیات و ریاضیات (تفاوت فلسفه با علوم عقلی جزئی)، اسامی فلسفه در نظر فارابی، کاربرد متفاوت اصطلاحات، فلسفه به‌نحو مطلق با حکمت، انواع فلسفه از نگاه فارابی، نسبت فلسفهٔ حقیقی با فلسفهٔ ظنی و با علم کلام و دین، مواجعه و مواضع ملت‌ها در برابر فلسفه. به نظر نویسنده، دیدگاه فارابی دربارهٔ فلسفه و فیلسوف از هر فیلسوف مسلمان دیگری جامع‌تر و دقیق‌تر است. فارابی به همهٔ ابعاد و جهات فلسفه و نقش فیلسوف در تبیین آن‌ها توجه نموده است. توجه فارابی به تقدم زمانی فلسفه بر دین و تفاوت نهادن میان شناخت فلسفی با معرفت کلامی از ابتکارات بی‌نظیر وی است. با اینکه فارابی تأکید می‌ورزد موضوع اصلی فلسفه همان «موجود بما هو موجود» است، در عین حال از گفتگوی فلسفه دربارهٔ مبدا همهٔ موجودات (یعنی خدا) غفلت نورزیده است و هوشمندانه می‌گوید چنانچه فلسفه دربارهٔ وجود خدا گفتگو کند، نامش «حکمت» است و نه فلسفه که دربارهٔ مطلق وجود بحث می‌کند و با این بیان و تفسیر، میان مباحث فلسفی و کلامی تفکیک نموده است. این تفکیک سبب حفظ استقلال فلسفه و نیز مستقل بودن علم کلام گردیده است. از جمله ابتکارات فارابی در تبیین فلسفه و فیلسوف، تفسیر و تحلیل وی از مواضع ملت‌ها در برابر فلسفه و به‌خصوص مخالفت برخی از آن‌ها نسبت به تعالیم فلسفی است. در عصر فارابی هنوز مباحث کلامی با مسائل و قواعد فلسفی آمیزش پیدا نکرده بود و متکلمان بر اساس تفسیر ظاهرگرایی از کتاب و سنت مسائل اعتقادی را مطرح می‌کردند و نتیجهٔ چنان نگاهی به دین و شریعت، مخالفت با عقل و عقل‌گرایی بود که فلسفه پرچمدار آن بود و متکلمان با آن مخالفت می‌ورزیدند و برای همین است که فارابی می‌گوید دشمن‌ترین دشمنان فلسفه و فیلسوفان، علم کلام و متکلمان هستند. می‌توان گفت همچنان‌که فارابی مؤسس فلسفهٔ اسلامی است، مبتکر به‌کارگیری اصطلاح «فلسفه‌های مضاف» نیز که در دوران اخیر باب شده است، می‌باشد. عناوینی که او از قبیل «فلسفهٔ مدنی»، «فلسفهٔ سوفسطائی» و «فلسفهٔ حقیقی» و



مانند آن‌ها به کار برده است، همان چیزی است که امروزه آن‌ها را فلسفه مضاف می‌نامند. به نظر نویسنده، در نگاه فارابی به فلسفه و فیلسوف ابعاد گسترده‌تری وجود دارد و جا دارد که محققان دیگر درباره آن به تحقیق و پژوهش بپردازند و امید است پژوهشگران بعدی نقایص کار نویسنده را تکمیل و جبران نمایند.



فهرست منابع

۱. ابن سینا، حسین بن عبدالله. (۱۳۷۱). **المباحثات**. قم: بیدارفر.
۲. ابن عربی، محی الدین. (۲۰۰۲). **الفتوحات المکیة**. (تحقیق محمود مطرجی). بیروت: دارالفکر.
۳. تفتازانی، سعدالدین. (۱۴۰۹ق). **شرح المقاصد**. قم: الشریف الرضی.
۴. رازی، فخرالدین. (۱۴۰۷ق/۱۹۸۷م). **المطالب العالیة من العلم الالهی**. قم: منشورات الشریف الرضی.
۵. شیرازی، صدرالدین محمد بن ابراهیم (ملاصدرا). (۱۳۸۳). **شرح أصول الکافی**. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۶. فارابی، ابونصر. (۱۹۹۵). **آراء أهل المدينة الفاضلة**. بیروت: دار و مكتبة الهلال.
۷. فارابی، ابونصر. (۱۹۹۶). **إحصاء العلوم**. بیروت: دار و مكتبة الهلال.
۸. فارابی، ابونصر. (۱۴۰۵الف). **الجمع بین رأی الحکیمین**. تهران: مكتبة الزهراء.
۹. فارابی، ابونصر. (۲۰۰۸). **رسائل الفارابی**. (تحقیق موفق فوزی الجبر). سوریه: دار الینایع.
۱۰. فارابی، ابونصر. (۱۳۷۱). **کتاب تحصیل السعادة**. (تحقیق دکتر علی بوملحم). بیروت: دار و مكتبة الهلال.
۱۱. فارابی، ابونصر. (۱۳۶۶). **کتاب السياسة المدتیة**. تهران: مكتبة الزهراء.
۱۲. فارابی، ابونصر. (۱۴۰۵ب). **الفصول المنتزعة**. (به اهتمام دکتر فوزی هنری نجار). تهران: مكتبة الزهراء.
۱۳. فارابی، ابونصر. (۲۰۰۶). **کتاب الحروف**. بیروت: دار الکتب العلمیة.